



# شهر فرنگی اروپا

چکیده‌ای از پیدائش و پنهان تاریخ قرن بیستم

پاتریک اوئورژدنیک

خشایار دیهیمی

متوسط قد سربازان آمریکایی که در ۱۹۴۴ در نورماندی کشته شدند ۱۷۳ سانتی متر بود، و اگر آن‌ها را پشت سر هم در یک ردیف دراز به دراز می‌خواستند، طولشان به ۳۸ کیلومتر می‌رسید. آلمانی‌ها هم قدبلند بودند، اما بلندقدترین سربازان تفنگداران سنگالی در جنگ جهانی اول بودند که متوسط قدشان ۱۷۶ سانتی متر بود و برای همین در صف نخست به جبهه‌ی نبرد فرستاده می‌شدند تا وحشت در دل آلمانی‌ها بیندازند. می‌گویند در جنگ جهانی اول آدم‌ها مثل تخم گیاهان همین‌طور به زمین می‌ریختند و کمونیست‌های روسی بعدها حساب کردند که از هر کیلومتر مربع از اجساد چقدر کود می‌شود تهیه کرد و اگر آن‌ها از اجساد خائنان و جانان به جای کود استفاده کنند، چقدر می‌شود با پرهیز از خرید کودهای شیمیایی گران خارجی صرفه‌جویی به عمل آورد. و انگلیسی‌ها در طول جنگ تانک را اختراع کردند و آلمانی‌ها گازی شیمیایی را که به ایبریت مشهور شد، چون باز اول از آن در نزدیکی شهر ایپر استفاده کردند، هرچند این حقیقت نداشت، و این گاز در ضمن گاز خردل هم نامیده می‌شد، چون مثل خردل دیژون دماغ را می‌سوزاند، و این البته حقیقت داشت، و عده‌ای از سربازان پس از بازگشت به وطن بعد از جنگ دیگر هرگز حاضر نشدند لب به خردل دیژون بزنند. جنگ جهانی اول را جنگی امپریالیستی می‌خوانند، چون آلمانی‌ها احساس می‌کردند کشورهای دیگر نسبت به آن‌ها نگاه تعصب‌آمیزی دارند و نمی‌خواهند بگذارند آن‌ها

هم تبدیل به یک قدرت جهانی شوند و به مأموریتی تاریخی که برای خود تصور بودند تحقق بخشند. اما اکثر افراد در اروپا - آلمان، اتریش، فرانسه، صربستان، بلغارستان و دیگر کشورها - معتقد بودند که این جنگ جنگی ضروری و عادلانه است که صلح را برای جهان به ارمغان خواهد آورد. و بسیاری از افراد معتقد بودند که جنگ آن فضایی را که جهان صنعتی مدرن از میان برده است، از جمله فضیلت عشق به میهن، شجاعت و ایثار، احیا خواهد کرد. و افراد فقیر هم در انتظار و آرزوی سوار شدن به قطار بودند و روستایی ها هم در انتظار و آرزوی دیدن شهرهای بزرگ و تلفن کردن به اداره های پست محلی برای فرستادن تلگرامی برای همسرانشان با این مضمون: «من خوبم. امیدوارم تو هم خوب باشی.» ژنرال ها در انتظار و آرزوی این بودند که عکس و خبرشان در روزنامه ها چاپ شود و اقلیت های قومی کشورها هم از این کیفور بودند که در جنگی شرکت کرده اند که همزمانشان بدون هیچ صحبت می کنند و آن ها هم می توانند همراه این دیگران بی هیچ سرودهای نظامی و ترانه های شاد مردمی بخوانند. و همه فکر می کردند تا زمان انکورچینی یا نهایتش تا کریسمس به خانه هایشان باز خواهند گشت.

\*\*\*

برخی از مورخان بعدها گفتند که قرن بیستم عملاً در ۱۹۱۴ با آغاز جنگ شروع شد، چون این نخستین جنگ در تاریخ بود که در آن همه کشور شرکت جستند و این همه آدم در آن جان باختند و هواپیماها و بالن ها به پرواز درآمدند و پشت جبهه و شهرها و غیرنظامیان را بمباران کردند و زیردریایی ها کشتی ها را غرق کردند و توپخانه ها توانستند توپ های سنگین را تا فاصله ی ده دوازده کیلومتری شلیک کنند. و آلمانی ها گاز را اختراع کردند و انگلیسی ها تانک را و دانشمندان ایزوتوپ ها و نظریه ی عام نسبیت را کشف کردند که طبق آن هیچ چیز متافیزیکی وجود ندارد.

بلکه همه چیز نسبی است. و وقتی تفنگداران سنگالی برای نخستین بار هواپیما را دیدند، فکر کردند که پرنده‌ی بی‌آزاری است و یکی‌شان یک تکه گوشت از جسد اسبی مُرده کند و با همه‌ی زورش تا آن دور دست‌ها پرت کرد تا این پرنده را بفریزد و دور براند. و سربازان اونیفورم‌های سبز و استتاری پوشیدند، چون دلشان نمی‌خواست دشمن آن‌ها را ببیند و این خودش در آن زمان کاری مدرن بود، چون در جنگ‌های قبلی سربازان اونیفورم‌های رنگ و رنگی که خیلی توی چشم می‌آمد می‌پوشیدند تا از آن دور دست‌ها هم پیدا باشند. و بال‌ها و هواپیماها در آسمان به پرواز درمی‌آمدند و همین اسب‌ها را خیلی ترسان و هراسان می‌کرد. و نویسندگان و شاعران کوشیدند راه‌هایی برای بیان این مسائل به نحو احسن پیدا کنند و در ۱۹۱۶ دادائیسیم را خلق کردند، چون همه چیز به نظرشان دیوانه‌وار می‌آمد. و در روسیه هم انقلابی را خلق کردند. و سربازان دور گردن یا دور میچشان سربند و میچ‌بندی می‌بستند که نامشان و شماره‌ی هنگشان رویش نوشته شده بود تا معلوم شود کی هستند و برای کی و کجا باید تلگرام تسلیت فرستاد. اما اگر در انفجار سرشان یا دستشان کنده می‌شد و آن سربند و میچ‌بند گم می‌شد، فرماندهان اعلام می‌کردند آن‌ها سربازان گمنام هستند و در اکثر شهرهای بزرگ مشعلی به پا می‌کردند که دلم می‌سوخد، مبادا این سربازان گمنام از یادها بروند، چون آتش یاد هر آنچه را که گم شده و سال‌ها از آن گذشته محفوظ نگه می‌دارد. سربازان کشته‌شده‌ی فرانسوی طولشان ۲۶۸۱ کیلومتر، سربازان کشته‌شده‌ی انگلیسی ۱۵۲۷ کیلومتر و سربازان کشته‌شده‌ی آلمانی ۳۰۱۰ کیلومتر بود (با احتساب متوسط طول قامت ۱۷۲ سانتی‌متر برای هر جسد). و در کل ۱۵،۵۰۸ کیلومتر سرباز در سراسر جهان کشته شدند. و در ۱۹۱۸ آنفلوآنزای مشهور به آنفلوآنزای اسپانیایی در سرتاسر جهان شیوع پیدا کرد و بیش از ۲۰ میلیون کشته بر جای گذاشت. صلح‌طلبان و ضدنظامیگران به دنبال این واقعه گفتند که

اینان هم قربانیان جنگ بوده‌اند، چون سربازان و جمعیت غیرنظامی در شرایط بهداشتی بسیار نامطلوبی زندگی می‌کردند، اما اپیدمولوژیست‌ها می‌گفتند تعداد قربانیان بیماری در کشورهایی که گرفتار جنگ نبودند، مثل استرالیا، هند یا آمریکا، بیش‌تر بوده است، و آنارشیست‌ها می‌گفتند جنگ امر مبارکی بوده است، چون جهان فاسد شده بود و رو به ویرانی و تباهی می‌رفت.

\*\*\*

اما سایر مورخان می‌گفتند قرن بیستم عملاً پیش‌تر از این‌ها شروع شده بود، یعنی از دوران انقلاب صنعتی که جهان سنتی را از هم پاشید، و همه‌ی این‌ها زیر سر لوکوموتیوها و کشتی‌های بخار بوده است. و باز البته دیگرانی بودند که می‌گفتند قرن بیستم زمانی آغاز شد که کاشف به عمل آمد انسان‌ها از نسل میمون هستند و مردمانی هم گفتند که در مقایسه با بقیه‌ی آدم‌ها نسبتشان با میمون‌ها دورتر است، چون خیلی سریع‌تر تکامل یافته‌اند. آن‌گاه افراد شروع کردند به مقایسه‌ی زبان‌ها و اندیشیدن و گمانه‌زنی در این مورد که کدام زبان از همه پیشرفته‌تر است و کدام ملت سیر تمدن را سریع‌تر پیموده است. نظر اکثریت این بود که فرانسوی‌ها پیش‌تاز بوده‌اند، چون انواع و اقسام چیزهای جالب در فرانسه اتفاق می‌افتاد و فرانسوی‌ها بلد بودند چطور صحبت کنند و چطور از حروف ربط استفاده کنند و صیغهی ماضی بعید شرطی را به کار گیرند و لبخندی فریبنده تحویل زنان بدهند و زنانشان بلد بودند کن‌کن برقصدند و نقاشی‌هایشان هم نقاشی امپرسیونیستی بکشند. اما آلمانی‌ها می‌گفتند تمدن اصلی باید ساده و نزدیک به توده‌ی مردم باشد و این آن‌ها بوده‌اند که رمانتیک را خلق کرده‌اند و خیل عظیمی از شاعران آلمانی اشعار عاشقانه سروده‌اند و از دره‌های پوشیده از مه سخن گفته‌اند. آلمانی‌ها می‌گفتند آن‌ها حافظان طبیعی تمدن اروپایی هستند، چون می‌دانند چطور جنگ به پا کنند و تجارت را رونق

بخشند و در ضمن جشن های طرب انگیز ترتیب دهند. آن ها می گفتند فرانسوی ها عاقل و باطل و خودپسند هستند و انگلیسی ها متفرعن و اسلاوها هم زبان درست و حسابی ندارند و زبان روح یک ملت است و اسلاوها نیازی به ملت یا دولت ندارند، چون این فقط سر درگمشان می کند. اما اسلاوها از سویی دیگر می گفتند که این حقیقت ندارد و برعکس زبان آن ها قدیمی ترین زبان هاست و می توانند این را به اثبات برسانند. آلمانی ها فرانسوی ها را «کرم خور» لقب داده بودند و فرانسوی ها آلمانی ها را «کله کلمی» می خواندند. و روس ها می گفتند کل اروپا به انحطاط کشیده شده و کاتولیک ها و پروتستان ها اروپا را با خاک یکسان کرده اند و پیشنهاد می کردند که ترک ها از قسطنطنیه بیرون رانده شوند و بعد همه ی اروپا به روسیه ملحق و منضم شود تا بتوان دین و ایمان را حفظ کرد.

\*\*\*

جنگ جهانی اول را «جنگ سنگرها» هم خوانده اند، چون بعد از چند ماه از آغاز جنگ دیگر در جبهه ها اتفاقی نمی افتاد و سربازان فقط در سنگرهای پر از گل و لای مخفی شده بودند و شب ها یا دم صبح دست به حمله می زدند تا بیست، سی و حداکثر پنجاه متر از قلمرو دشمن را تصرف کنند. سربازان لباس های سبز استتاری می پوشیدند و همدیگر را زیر آتش توپخانه می گرفتند یا به همدیگر شلیک می کردند. آلمانی ها پر تاب کننده ی مین داشتند و فرانسوی ها خمپاره انداز، برای همین هر دو می توانستند به سمت هم بمب پر تاب کنند. وقت هایی که یک دسته ی نظامی دست به حمله ای می زد، سربازان ناگزیر می شدند از سنگری به سنگر دیگر بجهند و سیم های خاردار را ببرند و مراقب باشند روی مین نروند و آن وقت مسلسل های دشمن به سمت آن ها شلیک می کردند. و سربازان گاهی ماه ها و حتی سال ها در همان سنگرها سر می کردند و حوصله شان سر می رفت و وحشت برشان می داشت و ورق بازی می کردند و سنگرها و تونل های



گذرگاه را نامگذاری می کردند. فرانسوی‌ها از اسم‌هایی نظیر «حلزون»، «سالن اُپرا»، «بخت بد»، «فراری»، «حال به‌هم‌زن»، «در دسیر» استفاده می کردند، حال آن‌که آلمانی‌ها اسم‌هایی نظیر «گرچن»، «برونپیلده»، «برنای گتله» و «پودینگ سیاه» را ترجیح می دادند. آلمانی‌ها می گفتند فرانسوی‌ها آدم‌های عاطل و باطل و خودپسندی هستند، حال آن‌که فرانسوی‌ها می گفتند آلمانی‌ها وحشی و غیرمتمدن هستند. حالا دیگر سربازان فکر نمی کردند که می توانند برای کریسمس به خانه‌هایشان بازگردند و احساس می کردند از یادها رفته‌اند و کسی هم دیگر دوستشان ندارد. از ستادهای فرماندهی خبر می رسید که جنگ به پایانش نزدیک می شود و سربازان نباید دل به افسردگی بسپارند و باید روحیه‌شان را حفظ کنند و صبر و حوصله پیشه کنند و نگاه مثبتی به آینده داشته باشند. و در ۱۹۱۷ یک سرباز ایتالیایی در نامه‌ای به خواهرش نوشت: «احساس می کنم هرچه خوبی در من بود دارد آرام آرام از جاتم رخت برمی بندد و روز به روز این مسئله برایم مسلم تر می شود.» و این از معماهای بزرگ پزشکی بود که چرا در این سنگرها طاعون شیوع پیدا نمی کند، درحالی که موش‌ها همخانه و هم‌نشین دائمی سربازان هستند و حسدها را می خورند و انگشت‌های دست و پای سربازان را گاز می گیرند در ستادهای فرماندهی نظامی افسران نگران بودند که مبادا طاعون شیوع پیدا کند و همین فرصتی برای دشمنان فراهم آورد که مواضع دفاعی را اشغال کنند؛ بدین خاطر برای هر موشی که کسی می کشت پاداشی در نظر گرفته بودند و سربازها به موش‌ها شلیک می کردند و بعد دُمشان را به‌عنوان گواه کشتن موش می بریدند و شب آن‌ها را تحویل کمیساریای مخصوص دُم موش‌ها می دادند. آن‌ها هم دُم‌ها را می شمردند و می گفتند پاداش هر کس چقدر می شود، اما هیچ وقت این پاداش پرداخت نمی شد، چون بودجه‌ای برای این کار در نظر گرفته نشده بود. شیش‌ها هم همخانه‌ی سربازان بودند.

بعضی وقت‌ها که سربازها در شب منتظر دشمن دراز کشیده بودند، صدای سرباز دشمنی را می‌شنیدند که خودش را می‌خاراند و از روی همین صدا می‌فهمیدند کجاست و به همان سمت شلیک می‌کردند یا نارنجکی دستی به سمش پرتاب می‌کردند. اما نه دشمن‌ها تمامی داشتند و نه شیپ‌ها.

\*\*\*

در قرن بیستم عده‌ی زیادی از دین سنتی فاصله گرفتند، چون وقتی فهمیدند که از نسل میلیون‌ها هستند و می‌توانند با قطار سفر کنند و با تلفن حرف بزنند و با ریزدریایی به زیر دریا بروند، کم‌کم از دین رویگردان شدند و کم‌تر و کم‌تر به کلیسای رفتند و به این نتیجه رسیدند که خدایی در کار نیست و دین آدم‌ها را در جهل و تاریکی نگه می‌دارد و طرفدار پوزیتیویسم شدند. پوزیتیویسم یک آموزه‌ی فلسفی بود که می‌گفت داوری انسانی و فهم پدیده‌ها نتیجه‌ی علوم طبیعی و علوم اجتماعی است و یگانه حقیقت آن حقیقتی است که قابل اثبات از طریق علم باشد و متافیزیک چرت و پرند است. پوزیتیویست‌ها به هیچ نوع خدایی باور نداشتند، هرچند در آغاز برخی‌شان می‌گفتند ممکن است یک موجود والاتر وجود داشته باشد و این از نظر علمی معقول و محتمل است، هرچند قابل اثبات نیست، اما دانشمندان می‌گفتند که حیات صرفاً حاصل بخت و تصادف است و نظمی است برآمده از دل آشوب، و هیچ اعتقادی به خلقت جهان، آن‌گونه که سنت مسیحی می‌گفت شش هزار سال پیش اتفاق افتاده، نداشتند. و احترامی یک‌دانا می‌گفتند همه‌ی مسائل جهان در کوارک‌ها و اتم‌ها و گازها خلاصه می‌شود و عمر جهان به دوازده تا پانزده میلیارد سال می‌رسد و دائماً هم در حال انبساط است، اما نمی‌دانستند این انبساط همچنان ادامه خواهد یافت یا از یک زمان به بعد جهان رو به انقباض خواهد نهاد، یا این‌که اصلاً منفجر خواهد شد. مؤمنان می‌گفتند شاید انسان



از نسل میمون باشد و حاصل کوارک‌ها و اتم‌ها و گازها، اما به هر حال این هیچ چیزی را عوض نمی‌کند، چون بالاخره باید کسی میمون‌ها و کوارک‌ها را خلق کرده باشد. و این اصلاً مهم نیست که جهان شش هزار سال پیش خلق شده یا پانزده میلیارد سال پیش، چون مهم این است که پیش از آن چه خبر بوده و علم در این باره حرفی برای گفتن ندارد. اختر فیزیکدانان می‌گفتند پیش از آن هیچ نبوده و مؤمنان می‌گفتند این دقیقاً همان چیزی است که در کتاب مقدس آمده است. هر چه زمان پیش‌تری می‌گذشت، پوزیتیویسم پیش‌تر و پیش‌تر جاذبه‌اش را از دست می‌داد، چون مردم نمی‌دانستند با پیشرفت‌ها و زیر دریایی‌ها و بمب اتمی چه کنند و کم‌کم به این فکر افتادند که آیا بهتر نیست بالاخره به یک امر استعلایی دست یابند. و برخی از دانشمندان هم گفتند که تحقیق علمی هیچ بختی برای اثبات عدم وجود خدا ندارد و حتی اگر علم نتواند گواه غیر قابل انکاری برای وجود خدا یا موجودی والا تر را هم بیاورد، باز می‌تواند راه را برای پاسخی با مبنای علمی برای سؤال اصلی بشر هموار کند، یعنی نشان دهد که معنای زندگی و اراده‌ی الهی عملاً یکی هستند و فیلسوفان هم به این فکر افتادند که شاید خدا وجود - یا حداقل وجود خارجی - نداشته باشد، هر چند چنین ادعایی در دل خودش تناقض آمیز باشد.

\*\*\*

در پایان قرن نوزدهم مردم در شهرها بی‌صبرانه منتظر و چشم‌به‌راه قرن تازه بودند، چون احساس می‌کردند قرن نوزدهم مسیرهایی را که بشر باید در آینده طی کند مشخص کرده است. و در آینده همه خواهند توانست تلفن بزنند و با کشتی بخار سفر کنند و با مترو جابه‌جا شوند و سوار آسانسور شوند و از تسمه‌نقاله استفاده کنند و با زغال‌سنگ اعلا خانه‌هایشان را گرم کنند و حتی هفته‌ای یک بار حمام بگیرند و تلگراف الکترومغناطیسی و بی‌سیم‌ها اندیشه‌ها و آمال بشری را به سرعت برق و باد از این جا به هر جا



تاریخ جهان ..... ۱۱

درخت‌ها برای شهرها مهم بودند، چون اکسیژن تولید می‌کردند و خاکستر جسد‌های سوزانده شده کود مناسبی برای باغ‌ها میوه و سبزیجات بود... جسد‌های مدفون در خرابه‌های ساختمان‌ها روی هم تلنبار شده بودند و بعضی وقت‌ها دو یا سه جسد دست در دست هم داشتند یا همدیگر را در آغوش گرفته بودند و باید با ارمه آن‌ها را جدا می‌کردند. و یکی از زن‌ها نمی‌خواست جسد‌ها را از هم جدا کند و فرمانده این عملیات می‌خواست او را تیرباران کند، چون در کار اخلاص کرده بود، اما در این فاصله سربازانی که قرار بود او را تیرباران کنند در زرقته بودند.



ISBN 978-964-209-191-1



۱۵۰۰۰ تومان